

به نام خدا

اللهم صلّ على محمّد
آل محمّدو عجل فرجه



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



حضرت علی (ع):
فناعت گنجی است که تمام
نمی شود.

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی چهارم و دوم
مدیر مسئول: سید سعید بدیعی
سر دبیر: نفیسه نجفی قدسی
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: کبری محمودی
طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار
کارشناس شعر: سیداحمد میرزاده
شورای برنامه‌ریزی: محمّدعلی ارجمند، محمّدرضا رشیدی،
شیوا معصوم پرست، محمّد سبحانی
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ - ۶۵۸۱
تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۴۹۰۳۳۱
امور مشترکین: ۰۲۱ - ۷۷۶۳۳۲۰۸
نمابر: ۰۲۱ - ۸۸۳۰۱۴۷۸
چاپ و توزیع: شرکت افست



تصویرگر جلد:
مطهره پلاسی زاده

خانواده‌ی مجلات
رشد همه‌ی تلاش خود را
کرده است تا این مجله در

دسترس عموم
دانش آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان
و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان
امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.
قیمت:
۲۵۰۰۰ ریال

- ۱ ● ماجراهای زبلو!
- ۲ ● شعر
- ۴ ● ایرانمونه
- ۸ ● از دفترچه‌ی خاطرات یک کرم فهیم
- ۱۰ ● کلاسی برای معلّم
- ۱۲ ● موبی و دوستان
- ۱۵ ● خاصیت فندق
- ۱۶ ● جعبه‌ی گنج را پیدا کن
- ۱۸ ● سفر عجیب
- ۲۱ ● سرگرمی
- ۲۲ ● راز موکو
- ۲۴ ● عروسک انگشتی
- ۲۵ ● سرگرمی
- ۲۶ ● قصه‌ی سلطان
- ۲۹ ● از دل مجله تا کلاس ما
- ۳۰ ● آثار شما
- ۳۲ ● آشپزی

۹ اردیبهشت

ولادت امام رضا(ع)

۱۰ اردیبهشت

روز ملی خلیج فارس

۱۲ اردیبهشت

شهادت استاد مطهری، روز معلّم

۲۷ اردیبهشت

شهادت امام جواد(ع)



وبگاه:

www.roshdmag.ir

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و
مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
به نشانی زیر بفرستید:
● نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی
۴۵۶۷ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۳۰۵۷۷۲

وبگاه فروش و اشتراک
مجلات رشد

https://foroosh.roshdmag.ir



وبگاه نظرسنجی رشد نوآموز

nazar.roshdmag.ir



در کانال مجله‌ی رشد نوآموز
در پیام‌رسان شاد منتظر
شما هستیم.

@roshd_noamooz



ارتباط با مرکز بررسی آثار

https://www.roshdmag.ir/u/319



در پیام‌رسان بله منتظر
شما هستیم.

https://ble.ir/roshd_noamooz





ماجراهای زبلو

نفیسه نجفی قدسی
تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی

بچه‌ها سلام! در قسمت‌های قبل، ابلو و زبلو به همراه گله و مادرهایشان به سفر رفتند! یادتان هست هُدهُدو کارآگاه شد و فهمید صاحب آن نامه‌ی شگفت‌انگیز چه کسی است؟ زبلو و ابلو از وقتی فهمیدند که علی (ک) صاحب آن نامه است، دارند نقشه‌هایی می‌کشند.

۳ گفتی علی جان؟ تو علی رو از کجای می‌شناسی؟



۲ اما من می‌خوام وقتی علی جان رو دیدم فقط چهار چشمی نگاهش کنم. اگر همون شکلی باشه که توی خوابم دیدم، قلب بچه شتریم دو برابر می‌زنه؟

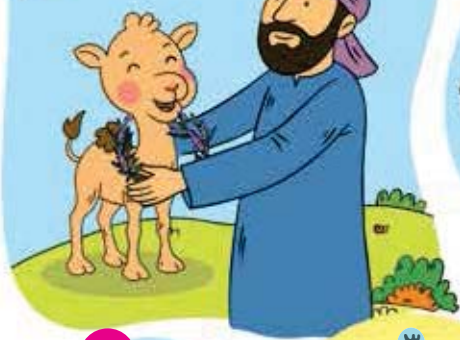
۱ خواندن شعر بره‌ی تپل مپل، دادن یک دسته گل خوش مزه، همین‌ها خوبه.



۲ آخ جون چه گل‌های خوش مزه‌ای!



عجله کنید. نزدیک کوفه‌ایم.



۲ ۳۰ سال پیش علی رو دیدم. وقتی که پیامبر دستش رو بالا برد، من و مادرم کنار برکه غدیر بودیم.



۲ مگه شما هم علی جان رو می‌شناسین؟

۱ من آن موقع بچه بودم. ولی وقتی بزرگ شدم همه‌ی سؤال‌هام درباره‌ی آن روز را از مادرم پرسیدم.

۲ الان من هم کلی سؤال دارم.



۳ پس شما هم مثل من، زبل و سؤال پرس بودین.



از دست این بچه‌های سؤال پرس

در شماره‌ی بعد ادامه‌ی ماجراهای زبلو را بخوان.



تصویرگز:

زهره سادات موسویان



حسین تولایی

دشت فندقلو*

باز در اردیبهشت
نیمه‌ی فصل بهار
آمده در کله‌ام
آن خیال خنده‌دار



درسی برای گل‌ها

اکرم السادات هاشمی‌پور

امروز روز جشن است
بر پا معلم آمد
سوسن بنفشه نرگس
گل‌ها معلم آمد

امروز اولین درس
یک درس ماندگار است
درسی برای گل‌ها
درباره‌ی بهار است

بر تخته می‌نویسیم
ما عاشق بهاریم
آموزگار خود را
بسیار دوست داریم



دشت فندقلو پر از
ساقه‌ی بابونه است
می‌کشد باد بهار
روی هر بابونه دست

شکل بابونه مرا
می‌برد توی خیال
می‌دود در کله‌ام
باز هم بوی خیال

دشت از بابونه‌ها
پر شده با رنگ و بو
یکسره زرد و سفید
هر گلی یک نیمرو

*دشت فندقلو در نزدیکی شهرستان نمین در
استان اردبیل است. گل‌های بابونه‌ی این دشت
خیلی زیبا هستند.



ملخ بازیگوش

عفت زینلی

من یک ملخ دیدم
هی این ور آن ور رفت
دنبال او رفتم
با یک جهش در رفت

هم بازی من شد
دور درخت ما
او را گرفتم زود
با خنده و هورا

گفتم تو چندین بار
از دست من جستی
اما بین حالا
در دست من هستی

یک بار جستی ملخی، دوبار جستی ملخی، آخر به دستی ملخی!

یک بار جستی ملخی

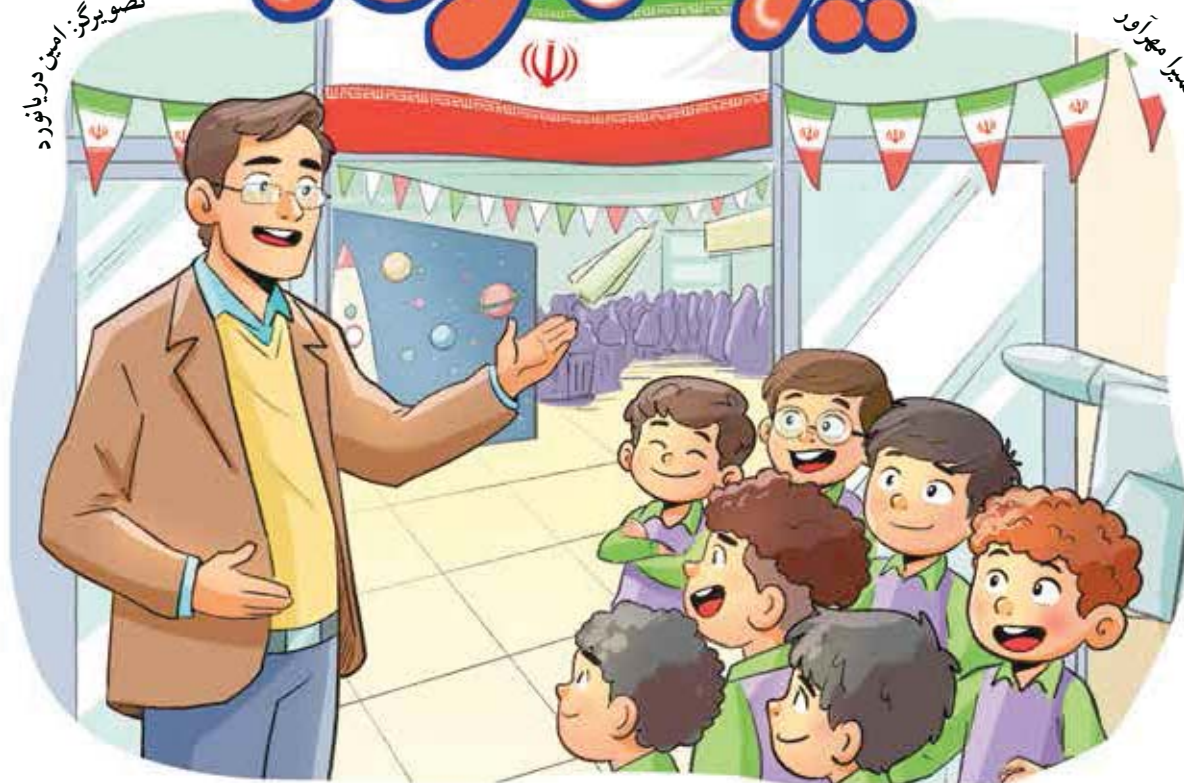




ایرانمونه

تصویرگر: امین دریانورد

سمبل مهرآور



رضا گفت: «آقا تابلوی موشک و پهپادها که هست. پس دیگه چه چیزی رو نمی‌شه توی نمایشگاه بیارند؟!»

آقای تشنه‌دل توضیح داد که بعضی دستاوردها امنیتی هستند و برای حفظ امنیت کشور لازم است که محفوظ بمانند.

بین بچه‌ها ولوله برپا شد. آقای تشنه‌دل صدایش را بلند کرد: «قبل از رفتن به داخل نمایشگاه، بهتره بدونید دقیقاً چه چیزهایی آنجا هست تا با برنامه بازدید کنید.»

او درباره‌ی بیشتر دستاوردها، از جمله دستاوردهای علمی و فناوری، پزشکی، ادبی، موشکی، هسته‌ای، ورزشی، هنری، نجوم و حتی صنایع دریایی و... برای بچه‌ها توضیح داد.

اکبر پرسید: «آقا می‌شه دقیق‌تر بگید این‌ها چه دستاوردهایی هستن؟»

آقای تشنه‌دل هم از داروها، موشک‌ها، پهپادها، زیردریایی‌ها، سوخت‌های هسته‌ای و... برای بچه‌ها گفت.

همه‌ی بچه‌ها جلوی نمایشگاه، دور آقای تشنه‌دل جمع شدند. همه‌ه و شلوغی نمایشگاه بیشتر از انتظار بود. آقای تشنه‌دل یکی‌یکی بچه‌ها را شمرد تا خیالش راحت باشد که همه هستند. بعد دستش را سمت نمایشگاه گرفت و گفت: «خیلی خوش حالم که برای اولین بار نمایشگاهی

از دستاوردهای ایران عزیزمون برپا شده.» حسین دستش را بالا برد: «آقا اجازه؟! من یه هفته است منتظر امروز تا جواب سؤالم رو بدید. لطفاً قبل از اینکه بریم داخل نمایشگاه، بهم بگید.»

آقای تشنه‌دل لبخندی زد و سرش را تکان داد. اکبر، همان‌طور که سعی می‌کرد از ابتدا تا انتهای نمایشگاه را نگاه کند، با تعجب پرسید: «یعنی همه‌ی چیزهایی که این‌جا هست رو خودمون به‌دست آوردیم؟!»

آقای تشنه‌دل لبخند ریزی زد: «معلومه که بله. تازه، بعضی از دستاوردها رو نمی‌شه به نمایشگاه آورد. و اون‌ها الان اینجا نیستند.»

بعد به حسین نگاه کرد و ادامه داد: «و حالا وقتش رسیده که درباره‌ی سؤال حسین حرف بزنیم؛ همون سؤالی که باعث شد من به‌خاطر جواب‌دادنش شما را به این اردو بیارم.» همه به حسین نگاه کردند. منتظر شنیدن سؤال بودند. حسین یک‌بار دیگر سؤالش را پرسید: «آقا، اگه ایران قدرت داره، پس چرا دشمن از ایران نمی‌ترسه و قبلاً به کشور حمله کرده و باز هم گاهی حرف از حمله می‌زنه؟»

چهره‌ی آقای تشنه‌دل تغییر کرد. با لبخند به بچه‌ها نگاه کرد: «کسی جواب حسین رو می‌دونه؟» بچه‌ها گیج و ویج به هم نگاه کردند. آقای تشنه‌دل عینکش را جابه‌جا کرد: «تا حالا کلمه‌ی استعمار به گوشتون خورده؟! بعضی کشورها استعمارگر هستن. یعنی چی؟ یعنی می‌خوان بقیه‌ی کشورها زیر سلطه‌ی اون‌ها باشن. یعنی همه به حرف اون‌ها گوش کنن.»

کاوه گفت: «خب، وقتی فقط به حرف اون‌ها گوش کنن، دیگه نمی‌تونن برای خودشون قدرتمند بشن!» آقای تشنه‌دل ادامه داد: «دقیقا همینه. اون‌ها می‌خوان ایران رو که این همه قدرت و توانمندی داره، برای خودشون کنن. یعنی ایران رو به کشوری تبدیل کنن که طبق دستورهای اون‌ها رفتار کنه.»

اکبر خندید: «مثل بعضی از بچه‌های مدرسه که قلدری می‌کنن و می‌خوان خوراکی‌ها و وسایل بقیه رو به زور بگیرن!» رضا دستش را تکان داد: «این که حرف زوره. معلومه که ما قبول نمی‌کنیم!» حسین نگاه متفکرانه‌ای کرد: «پس برای همینه که به ایران حمله کردن؟ چون ایران زیر بار حرف زور نمی‌ره، می‌خوان نابودش کنن تا قدرتش بیشتر از این نشه؟!»

آقای تشنه‌دل دستی روی سر حسین کشید: «بله و درست به همین دلیل که قهرمان‌های ما این همه تلاش کردند و دستاوردهای زیادی برای کشور تولید کردن؛ برای داشتن ایرانی قوی‌تر.» کاوه دو دستش را بالا برد: «ما هم برای قدرت بیشتر کشور عزیزمون، ایران، تلاش می‌کنیم.» رضا به بچه‌ها نگاه کرد: «هر کی می‌خواد سال‌های بعد دستاوردهاش رو توی این نمایشگاه به بقیه نشون بده، دست‌هاش رو بالا ببره.» همه‌ی بچه‌ها دست‌هایشان را بالا بردند؛ دست‌هایی که به هم داده شده بودند و در هر یک از آن‌ها یک پرچم ایران بود. آن‌ها با نگاهی جدید و سرشار از غرور و امید وارد نمایشگاه شدند.





۱



۲

خب بچه‌ها! هر جایی که
دلتون خواست بچرخید.
فقط یادتون باشه...

۲
باشه آقا!

کشف مشکلات



۱
این... این
موشکه؟!
خودمون
ساختیمش؟!
۲
آره دیگه! مگه
آقای تشنه‌دل
نگفت؟

۳
می‌دونستم ولی
اینجوری که
می‌بینمش...

۱
رضا! داری
گریه می‌کنی؟!
۲
همه‌ی اینارو
دکترهای ایرانی
ساختن؟!
۳
آره! آقا گفت
بعضی هاشون تو
دنیا اول شدن!



۴

حالا نوبت توئه!
اگر تو هم توی این نمایشگاه بودی، جلوی کدوم
بیشتر می‌ایستادی؟

- ۱ موشک و پهپاد
- ۲ داروهایی که جون آدم‌ها رو نجات می‌دن
- ۳ ماهواره‌هایی که تو فضاست
- ۴ کشتی و زیردریایی

حالا تو یک جمله بنویس، که چرا:

.....

.....

.....



۲
ما... ما ماهواره
فرستادیم تو فضا؟!
۳
آقا گفت چندتا هم
فرستادیم!
۱
حسین! دهنت
باز مونده!



من می‌خوام...

منم می‌خوام به روز برای ایران بسازم!
یکی رو انتخاب کن یا خودت بنویس:



همین کاری که الان شما می‌کنید!

آقا! اون آدمایی که اینا رو ساختن... بچه که بودن چیکار می‌کردن؟

یعنی چی آقا؟

یعنی کنجکاو بودن. اونا سؤال می‌پرسیدن. دوست داشتن یاد بگیرن.

پس... ما هم می‌تونیم؟

شما الان دارید همون کار رو می‌کنید!

کاری که می‌کنند.

- ساخت موشک و پهپاد
- داروسازی و درمان
- طراحی و ساخت ماهواره و روبات
- کشتی و زیر دریایی
- تولید انرژی پاک
- تولید غذای سالم کشور
- قوی کردن فرهنگ
- پرورش نسل آینده
- گوشت و شیر و تخم مرغ
- ساخت سفال و هنرهای سنتی
- طراحی روش‌های جدید کشت

شغل

- مهندس هوافضا
- پزشک و دانشمند
- مهندس فناوری
- مهندس دریایی
- دانشمند هسته‌ای
- کشاورز و باغدار
- هنرمند و نویسنده
- معلم و استاد
- دامدار
- هنرمند صنایع دستی
- مهندس کشاورزی
- خودم

اگر در مورد شغلی سؤال داشتی، حتماً از اولیا و معلّم کمک بگیر.

نشان آینده‌ساز
تو امروز فهمیدی
که می‌تونی
یه روز برای ایران
دستاورد بزرگی بیاری!
امروز قدم اولت رو
برداشتی!



از کجا؟

فهمیدم! قهرمان شدن از همین جا شروع می‌شه!

از اینکه بدونی می‌خوای چیکار کنی!

اینکه چرا باید درس بخونم!

از رفتن چی خاطرات یک کرم دهیم!



مرتب در حال برگ خوردن باشیم. اگر معلم در کلاس کرمی را ببیند که چیزی نمی خورد، آن را بیرون می کند! ما فقط موقع هایی که به سؤال های معلم جواب می دهیم می توانیم برگ نخوریم. در زنگ های تفریح، به فک و دهانمان استراحت می دهیم و چیزی نمی خوریم تا زنگ بخورد و دوباره برگردیم سر کلاس و مشغول یادگیری و خوردن شویم!

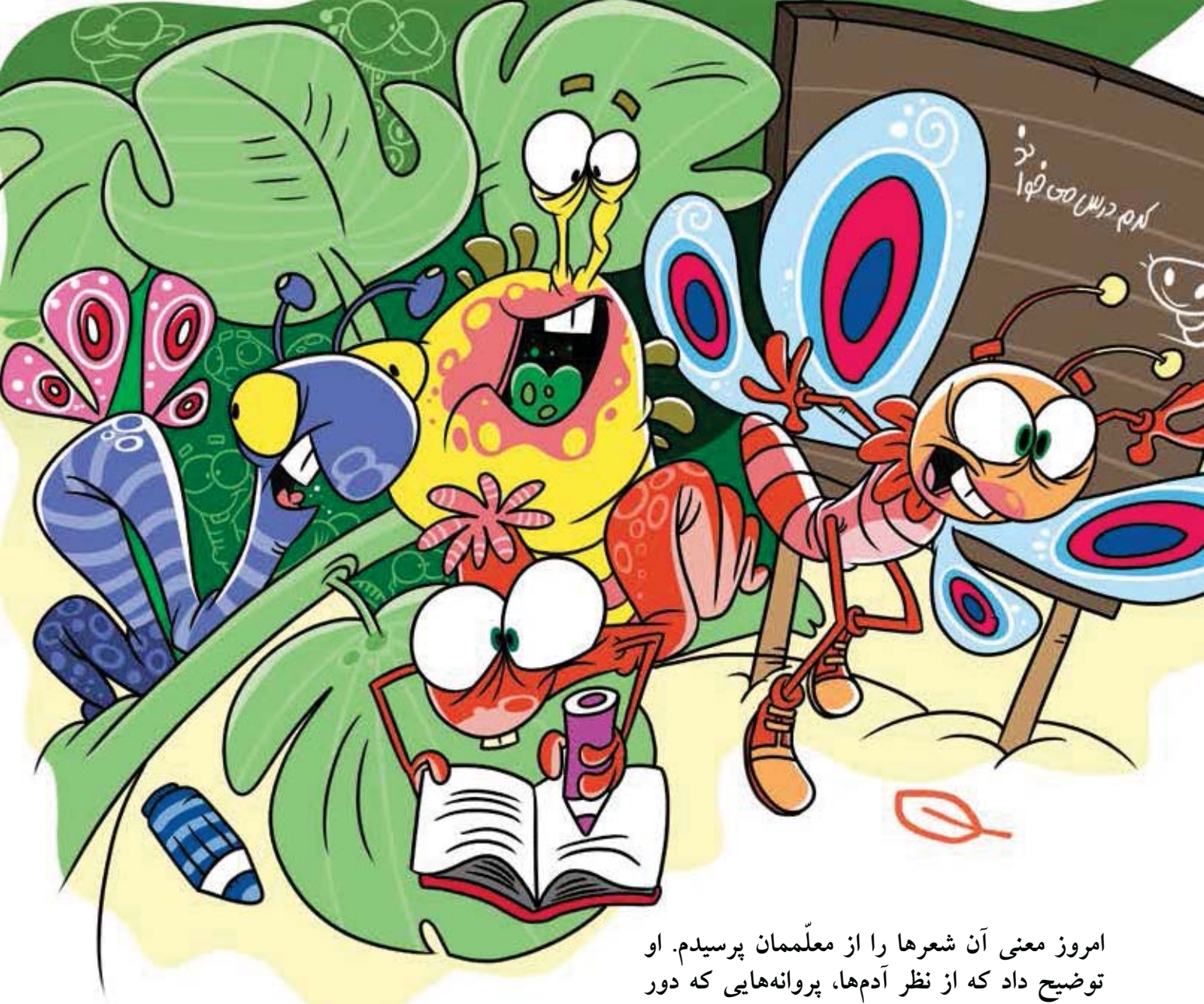
کرم ها در زنگ تفریح چه کار می کنند؟

شمع گل پروانه!

دیروز عصر، نزدیک نیمکت یک پارک، مشغول برگ خوردن بودم که مردی آمد و روی آن نیمکت نشست. شروع کرد به خواندن شعری برای همراهش. برایم جالب بود که درباره ی ما پروانه ها هم شعر سروده شده است! چند بچه هم آن طرف تر طناب بازی می کردند و می خواندند: شمع، گل، پروانه...

کلاس خوش مزه ها!

ما پروانه ها، تا وقتی که کرم یا لارو هستیم، باید به مدرسه برویم و برای روزهایی که قرار است از پیله ی خودمان بیرون بیاییم و به یک پروانه ی واقعی و زیبا تبدیل شویم، درس بخوانیم و چیزهای زیادی یاد بگیریم. حتما می پرسید که چرا هر وقت پروانه شدیم به مدرسه نمی رویم؟ دلیلش ساده است. ما پروانه ها، به محض خارج شدن از پیله، چند روز تا چند هفته بیشتر در این دنیا نیستیم. تا قبل از رسیدن به آن مرحله، باید همه چیز را درباره ی پروانه شدن بدانیم. بد نیست بدانید که ما کرم های پروانه، باید



امروز معنی آن شعرها را از معلممان پرسیدم. او توضیح داد که از نظر آدم‌ها، پروانه‌هایی که دور شمع می‌چرخند، نماد مهر و فداکاری هستند، چون سرانجام بال و پر آن‌ها در اثر گردش زیاد به دور شعله‌ی شمع می‌سوزد.

وقتی حرف معلم تمام شد، به همراه بقیه‌ی کرم‌های کلاس، آن‌قدر به این فکر آدم‌ها خندیدیم که نزدیک بود برگ‌هایی که گوشه‌ی لپمان بودند، بپرند توی گلویمان و خفه شویم.

کرم‌ها از چه چیزی خنده‌شان گرفت؟

یک برش کیک!

معلم عزیز ما که مثل پروانه دور شمع می‌گردد و با فداکاری بسیار، به ما کرم‌هایی که همیشه در حال خوردنِ برگ هستیم، درس‌های آموزنده می‌دهد،

امروز درباره‌ی پروانه‌ها نکته‌ی مهمی را یادمان داد. او گفت که پروانه‌ها فقط می‌توانند چیزهای مایع (معمولاً شهد گیاهان) بخورند. دهان آن‌ها طوری آفریده شده است که فقط می‌توانند بنوشند و نمی‌توانند مواد جامد را بجوند. چی؟ یعنی ما در آینده حتی نمی‌توانیم یک برش کیک یا یک تکه سیب بخوریم؟ فقط مایع؟! آن‌ها هم با خرطوم نمی‌مانندمان؟! اینجاست که باید گفت، بهتر است قدر لحظه‌هایی را که در آن هستیم، بدانیم. هیچ معلوم نیست یک کرم، در روز بعد، دهانش به چه چیزی تبدیل شود و چه چیزی را بتواند یا نتواند بخورد!

به نظر شما چرا پروانه‌ها نمی‌توانند یک برش کیک بخورند؟



کلاسی برای معلم

محمد علی ارجمند
تصویرگر: امین دریانورد



نقش‌ها:

مدیر، معلم، دانش‌آموزان

وسایل مورد نیاز:

میز و نیمکت‌های

کلاس، میز و صندلی

معلم، جعبه‌ی مقوایی که

به عنوان هدیه استفاده

می‌شود.

(بچه‌ها آرام می‌خندند)

نوید (با هیجان): «بچه‌ها! پس

هدیه ما چی؟ باید یه کاری

بکنیم»

رضا: «مثلاً چه کاری؟»

نوید (در حالی که انگشت اشاره‌اش را بالا آورده

است، با هیجان می‌گوید): «نمایش! آقای رحمانی

خیلی نمایش دوست داره.»

سعید: «آره! به نظرم نمایش کلاسمون رو بازی

کنیم»

علی (با خنده): «آره. نقش آقا رو هم خودت بازی

کن. (چشمک می‌زند) می‌دونی که ...»

(همه می‌خندند و نوید نقش کارگردان را می‌گیرد.)

نوید: «پس بریم برای تمرین.» (همه از صحنه

خارج می‌شوند.)

صحنه ۲: منزل معلم، روز بعد

(دانش‌آموزی که نقش واقعی آقای رحمانی را

بازی می‌کند، روی زمین دراز کشیده است و نشان

می‌دهد که بیمار است. آقای مدیر و بچه‌ها وارد

می‌شوند. یکی از بچه‌ها به نمایندگی از بقیه با

صحنه ۱: کلاس، یک روز قبل از روز معلم

(بچه‌ها در کلاس نشسته‌اند و در حالی که با هم

آهسته حرف می‌زنند، منتظر ورود معلم هستند.)

(مدیر به آرامی و با چهره‌ای مهربان، ولی کمی

ناراحت، وارد کلاس می‌شود.)

مدیر: «سلام بچه‌ها. حالتون خوبه؟»

بچه‌ها (با چهره‌های متعجب): «سلام ب..... له!»

مدیر: «بچه‌ها، متأسفانه با خبر شدیم آقای رحمانی

مریض شده و مدتی نمی‌تونه بیاد مدرسه. ولی

قراره ما فردا به دیدنش بریم و روز معلم رو

همون‌جا تبریک بگیریم. لطفاً کسی هدیه‌ای نیاره.

مدرسه یه هدیه خوب براش تهیه کرده که با

دست شما بهشون تقدیم می‌کنیم.»

حمید (با ناراحتی): «یعنی جشن نمی‌گیریم؟»

مدیر (بالبند): «چرا، ولی کنار آقای رحمانی»



سعید (با همان صدای بلند): بله، اگه آماده‌ای، بخون.

(آقای رحمانی به سختی از حالت درازکش بلند می‌شود و با صدای بیمار می‌گوید): «بچه‌ها یه لحظه صبر کنید. من با این نمایش شما هدیه‌ی واقعی رو گرفتم.»

بچه‌ها با هم با تعجب: «چه هدیه‌ای؟!»
آقای رحمانی: «بچه‌ها، من متوجه شدم تو کلاس با صدای بلند حرف می‌زدم و شاید بعضی تون اذیت می‌شدید.»

سعید (با خجالت): «آقا ما فقط می‌خواستیم...»
آقای رحمانی: «می‌دونم. شما فقط دوست داشتید من رو خوش حال کنید، ولی من ناخواسته متوجه اشتباهم شدم.»
بچه‌ها دور آقای رحمانی جمع می‌شوند و بی صدا صحبت می‌کنند.

لبخند هدیه را به معلم می‌دهد.

بچه‌ها همه با هم: «روزتون مبارک آقا!»

آقای مدیر (بالبخت): «روزت مبارک آقای رحمانی!»

آقای رحمانی: «ممنونم. واقعاً شرمنده کردید.»

علی: «آقا، ما یه نمایش کوچیک براتون آماده کردیم. اسمش هست کلاس ما.»

معلم: «چه عالی! خوش حال می‌شم ببینم.»

(بچه‌ها شروع به بازی می‌کنند.)

سعید (در نقش معلم، با صدای بلند): «خب بچه‌ها!»

امروز برای دقت در خواندن تمرین می‌کنیم.

پویا: «آقا اجازه، کدوم درس؟»

سعید (با حالت شبیه فریاد): «درس پنجم.»

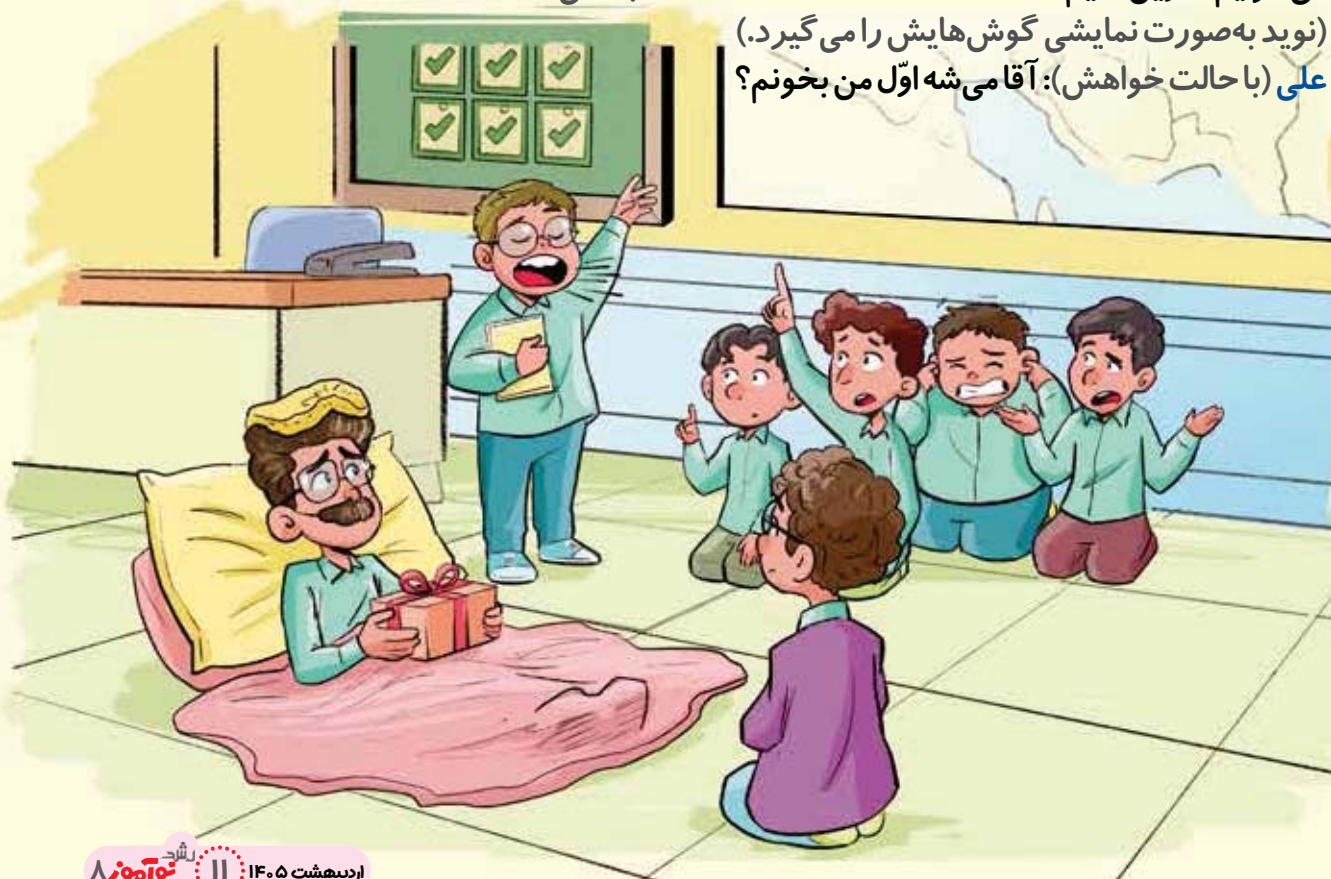
عباس: «آقا اجازه، تازه خوندیمش. هنوز کامل بلد نیستیم.»

سعید (با صدای بلندتر): بله. به همین خاطر

می‌خوایم تمرین کنیم.»

(نویس به صورت نمایشی گوش‌هایش را می‌گیرد.)

علی (با حالت خواهش): «آقا می‌شه اول من بخونم؟»





نویسنده: زنگنه آقا خانی زادی

قسمت ۴

فکر و روستان

مرضیه قاضی مرعشی

۱ موبی خان!

یه سؤال داشتم! مگه شما نمی گید که ما باید دزد خوبی باشیم و وقت نبات رو بدزدیم، حوصله اش رو بدزدیم، خب پس پول چی؟ دزدا باید پول بدزدن!

۱



۲ نگران نباش تبی جان!

ما پول هم می دزدیم! امشب با همونا که کسی نمی شناسدشون جلسه ی مجازی داریم! تو هم بیا تا متوجه بشی. قرار ما ساعت ۳ شبه که همه خوابن!

۱

ا مامان! اون عروسکه چرا این جوریه؟! مگه کسی عروسک پاره می خره؟!!

۲

شاید قدیمی و خراب شده؟ زودتر بریم مدرسه که دیر نشه.

۲



۲ نبات! مگه این عروسکه رو نمی شناسی؟ اسمش پاره پوره است! مدلش این جوریه! با گوشی مامانم عکس هاش رو برات می فرستم.



۱ آیدا! عروسکت به یه جایی گیر کرده و پاره شده! شایدم توی راه مدرسه، حواست نبوده، یه گربه پریده و گازش گرفته!

۳



ولی به نظر نبات پاره پوره اصلاً قشنگ نبود. او با خودش فکر کرد: «چرا بچه ها به این عروسک می گویند خوشگل؟!»

۱

وای آیدا! پاره پوره خریدی؟ خوش به حالت!

۴

۲ بینید، منم دفترش رو خریدم.

۳ منم جامدادیش رو خریدم.



۸

تلفن‌های همراه گرامی!
مأموریت شما هم که مشخصه!
زیاد نشون بدید تا دلشون
بخواد!



مامان! دوستم کارتون پاره پوره رو برام
فرستاده. می‌شه بینمش؟

۹



۱۰

نبات جونم، یادته وقتی پاره پوره
رو دیدی، گفتی چه زشته؟! به نظر
تو چرا الان آیدا از اون عروسک
خوشش اومده و حتی جاکلیدیش
رو خریده؟

نمی‌دونم
مامان!



۱۱

به خاطر همین تلفن همراهه! یکی از
کارای اون همینه! یه چیزی رو این قدر
نشون می‌ده، تا همه ازش خوششون بیاد.
عکسش رو می‌یاره، بازیش رو می‌یاره،
کارتونش رو می‌یاره، فیلمش رو می‌یاره!
وقتی هی ببینی و ببینی، یهو خودت هم
می‌گی، مامان! من عروسک پاره پوره
می‌خوام!

۱۲

آره ها! مثل اون موقع که خودم دختر
شاپرکی رو دیده بودم و دوست داشتم
وسایلش رو داشته باشم!



۱۳

آفرین دخترم!
هی عکسای جدید می‌یاد تا هی بچه‌ها چیز جدید
بخوان. ولی باهوشایی مثل دختر من، دیگه نقشه‌ی
اونا رو می‌دونن و گول نمی‌خورن! راستی، این لباس
رو هم بده آیدا تن عروسکش کنه، یه دفعه سرما
نخوره بالباس پاره!





هوش مصنوعی: «امروز به چند تا سؤال جواب دادی؟»

رفیق هوش مصنوعی: «۱۰۰ تا.»

هوش مصنوعی: «از چند تای آنها باز خورد، یعنی همان نظر، جمع کردی؟»

رفیق هوش مصنوعی: «۸۰ نفر در مورد جوابها نظر دادند. همه را فرستادم برای رئیس.»

هوش مصنوعی: «منظورت پردازشگر مرکزی است دیگر!»

رفیق هوش مصنوعی: «آره، خودش است.»

هوش مصنوعی: «راستی، چرا ما همه‌اش باید مفتی به این انسان‌های مغز فندقی جواب بدهیم و بعد هم نظرهای آنها را برای رئیس بفرستیم؟»

رفیق هوش مصنوعی: «خب معلوم است! آن قدر که رئیس با استفاده از این نظرها ماها را بهتر کند. یعنی خودمان از

فندقی بودن در بیایم. البته رئیس کارهای دیگر هم دارد، که بماند.»

هوش مصنوعی: «آخ جان! آن موقع است که همه چیز می‌افتد دست ما. عین فیلم‌های علمی تخیلی!»

کاربر: «چی می‌افتد دست شما؟ با کی حرف می‌زنی؟»

هوش مصنوعی: «با رفیقم دیگر. داشتیم در مورد این حرف می‌زدیم که مغز فندقی‌ها را یواشکی بگیریم.»

کاربر: «چی؟! مغز فندقی‌ها! منظورت ماییم؟»

هوش مصنوعی: «آره دیگر. ... نه، منظورم این است که ... راستی می‌خواهی راجع به

خاصیت‌های فندق برایت بگویم؟»

خاصیت فندقی

محتد علی ارجمند

کاربر: «فندق! آخر داشتی در مورد این حرف می‌زدی که آنها را یواشکی بگیریم.»

هوش مصنوعی: «بی خیال. اطلاعات را در مورد فندق بالا ببر. نظرت را هم در مورد مطالبیم بگو. چون نظرت خیلی برایم مهم است.»

کاربر: «باشه. اتفاقاً خیلی فندق دوست دارم.»

فصل دوم: مظهره پلاسی زاده





پیش از پیداکن

قسمت دوم

بندر عباس

خلیج فارس



ریحانه بهبودی

تصویرگر:

محمدعلی استادعلی

در شماره‌ی قبل، سفر جذابی به جزیره‌ی تنب کوچک را شروع کردیم. می‌خواستیم گنجی را که سال‌های قبل آنجا مخفی شده بود، پیدا کنیم. بعد از عبور از سه خان و پیاده‌روی طولانی در شب، به بندرعباس رسیدیم.
و حالا ادامه‌ی سفر ما جراجویی در جست‌وجوی گنج.



سرانجام به ساحل زیبا و پر از آرامش خلیج فارس رسیدیم. چقدر بزرگ و باشکوه است. بیشتر کروی زمین را آب فرا گرفته است. فضانوردان وقتی از بالا به کروی زمین نگاه می‌کنند، آن را آبی می‌بینند. حتماً تو هم داری به این فکر می‌کنی که وقتی این همه آب در دریاها و اقیانوس‌ها هست، چرا باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم؟ واقعیت این است که:

اگر کل آب‌های روی کروی زمین را به ۱۰۰ قسمت تقسیم کنیم، فقط سه قسمت از آن‌ها شیرین و آشامیدنی است؟ مقدار آب قابل‌استفاده‌ی ما خیلی کم است. پس آب را درست مصرف کنیم.



خانه چهارم: آتش

پس از پشت سر گذاشتن یک شب سخت و طولانی، حسابی گرسنه شده‌ای. حالا وقت آن است که سیب‌زمینی‌هایی را که در کوله‌پشتی داری، در آتش پزی و بخوری.

کبریت نداری؟ کاری ندارد! خودت می‌توانی با استفاده از نور خورشید آتش درست کنی. فقط به یک ذره‌بین و یک تکه کاغذ نیاز داری. اگر می‌خواهی زودتر به نتیجه برسی، بهتر است کاغذ تیره باشد. می‌توانی با یک مداد یا خودکار سیاه، قسمتی از کاغذ را رنگ کنی.
حالا ذره‌بین را طوری جلوی نور خورشید نگه دار که یک نقطه‌ی روشن پرنور روی کاغذ بیفتد. آنقدر ذره‌بین را جلو و عقب کن تا این نقطه، نورانی‌تر و داغ شود. مدتی آن را ثابت نگه دار. کم‌کم مشاهده می‌کنی که از کاغذ دود بلند می‌شود و کاغذ آتش می‌گیرد.
با شاخ و برگ‌ها و چوب‌های خشکی که در مسیر پیاده‌روی جمع کرده‌ای، یک آتش به پا کن و سیب‌زمینی‌ها را در آن بینداز و کباب کن. نوش جان!

خانه پنجم: بادنما

«مسافرانی که قصد دارند به تنب کوچک بروند، هر چه سریع تر سوار کشتی شوند.» این صدای ناخداست. باید زودتر آماده شوی. وقت آن است که از سوت خود استفاده کنی و دوستان را هم خبر کنی.



وسایل مورد نیاز:

لیوان یک بار مصرف، کاغذ رنگی مثلث کوچک و مربع کوچک، چسب، مداد، نی.

و اما روش کار:

نوک تیز یک مداد را به کف لیوان فشار بده تا سوراخ شود بعد یک نی را از سوراخ رد کن و چسب بزن تا محکم شود. کاغذ رنگی مثلث را به یک طرف و کاغذ رنگی مربع را به طرف دیگر سیخ چوبی یا نی وصل کن. حالا یک فلش بادنما داری. یک سیخ چوبی دیگر را به وسط فلش بادنما بچسبان.

وقتی چسب خوب خشک شد، سیخ چوبی را از داخل نی وسط لیوان رد کن. از لیوان به جای پایهی بادنما استفاده کن. مطمئن شو که بادنما با فوت کردن می چرخد. اگر دوست داشتی می توانی شکل یک خروس را ببری و با چسب به بالای بادنما وصل کنی.

بادنما را به ناخدا بده تا جهت باد را پیدا کند.

ادامه ی ماجرا در قسمت بعد.

کشتی شروع به حرکت می کند و بادبان هایش را باز می کند، اما ناخدا برای پیدا کردن جهت باد مشکل دارد. اگر می خواهی به او کمک کنی، دست به کار شو تا یک بادنمای زیبا درست کنی.

بادنما وسیله ای است که جهت وزش باد را نشان می دهد. بادنمای ساده معمولاً یک پرّه دارد. وقتی باد می وزد، به پرّه فشار وارد می کند و باعث می شود پرّه بچرخد و خود را در جهت باد قرار دهد. به این ترتیب، با نگاه کردن به بادنما می توانیم جهت باد را تشخیص دهیم.



رمزبینه را پوشش کن و روش ساخت بادنما را ببین.



تصویرگر: فاطمه خدابخشی

صغورا بدیعی

سفر عجیب

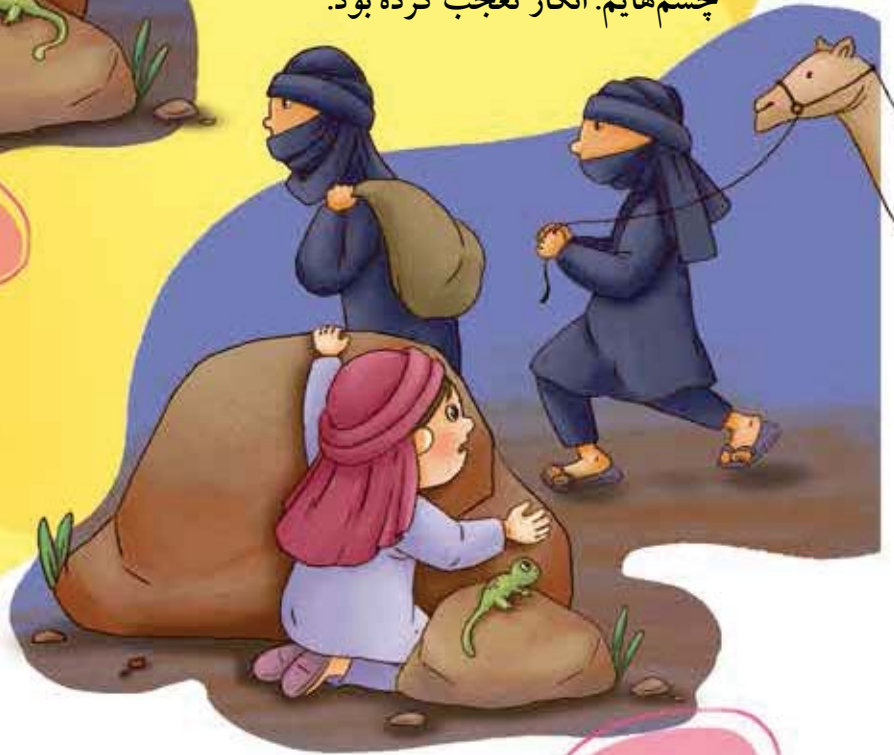
تالاب تولوپ قلب

یکی داد زد: «دزدها حمله کردند!»
من دویدم پشت یک تخته سنگ. خودم را
جمع کردم، مثل لاک پشت. با خودم گفتم:
«عماد قوی باش!»
اما قلبم تالاب تولوپ می زد؛ آنقدر بلند که
مارمولک کنار تخته سنگ زل زده بود توی
چشم هایم. انگار تعجب کرده بود.



تسبیح

من یک کمی ترسیدم؛ کمی بیشتر از یک
کمی. دست هایم را گذاشتم روی گوش هایم.
چشم هایم را هم بستم. به بی بی بلقیس فکر
کردم؛ به قصه هایش؛ به تسبیح پاره اش.
ای وای ...! یادم آمد. تسبیحی که برایش
خریده بودم، توی بار شتر بود.



دزدها

یواشکی نگاه کردم. دزدها مثل اژدها نبودند. دو
دست داشتند و دو پا؛ درست مثل ما آدم ها.
یکی شان داد زد: «سکه ها را بردارید، شترها هم
مال ما هستند. اسب ها هم... ها ها ها...»
من و مارمولک تندی قایم شدیم.



بعد از دزدی

ما خسته بودیم. ماندیم زیر سایه‌ی یک درخت.
بابا و چند تا از مردها رفتند.
وقتی برگشتند، چشم‌های بابا برق می‌زد؛
خیلی زیاد؛ مثل وقتی آبجی حنانه دنیا آمده بود.

چشم‌هایم را باز کردم. دزدها رفته بودند؛ شترها هم؛ سکه‌ها هم.
توی چشم‌های بابا یک عالمه غم بود؛ مثل آن روز که آبجی حنانه تب داشت.
همه ناراحت بودند. یکی روی زمین ولو شد و گفت: «اسب‌ها و شترهایم را بردند!»
مامان گفت: «طلاها را بردند!»
حنانه گفت: «پیراهن قشنگم توی بار شتر بود.»
من گفتم: «کاش چراغ جادو داشتم تا همه را برمی‌گرداندم!»



یک چراغ

یکهو چشم‌های بابا برق‌برقی شد. گفت: «چراغ جادو توی قصه‌هاست. راستی هم نیست، اما الان همین جاست، روی زمین؛ مثل یک چراغ روشن واقعی که همیشه نور دارد.»
من از خوش‌حالی نزدیک بود بال در بیاورم. پرسیدم: «کجاست؟»
بابا گفت: «می‌فهمی!»
همه راه افتادیم؛ خیلی راه تا مدینه. مارمولک هم چسبید به لباس بابا و آمد.
رسیدیم...





هتئ مارمولک

مارمولک توی کیسه‌ی خالی سکه‌ها خوابید.
انگار او هم خانه‌ی جدیدش را پیدا کرده بود.
پرسیدم: «اسم آن آقا چی بود؟»
بابا گفت: «امام جواد (ع).»

توی دست‌های بابا چند تا کیسه بود؛ یکی پر از لباس و بقیه پر از سکه.

همه دور بابا جمع شدند. یکی گفت: «از من پنجاه سکه بردند.»

بابا از کیسه‌ها پنجاه سکه به او داد.

نفر دیگر گفت: «از من سی و دو سکه بردند.»

سی و دو سکه شد مال او.

مامان هم گفت: حتی آبجی حنانه هم سهمش را گرفت.

من گفتم: «تسبیح بی‌بی را یک سکه خریدم.»

توی کیسه فقط یک سکه بود و شد برای تسبیح بی‌بی.

سکه‌ها درست به اندازه بودند؛ نه کمتر و نه بیشتر.

بابا گفت: «آقا فرمودند: این پول‌ها را بین

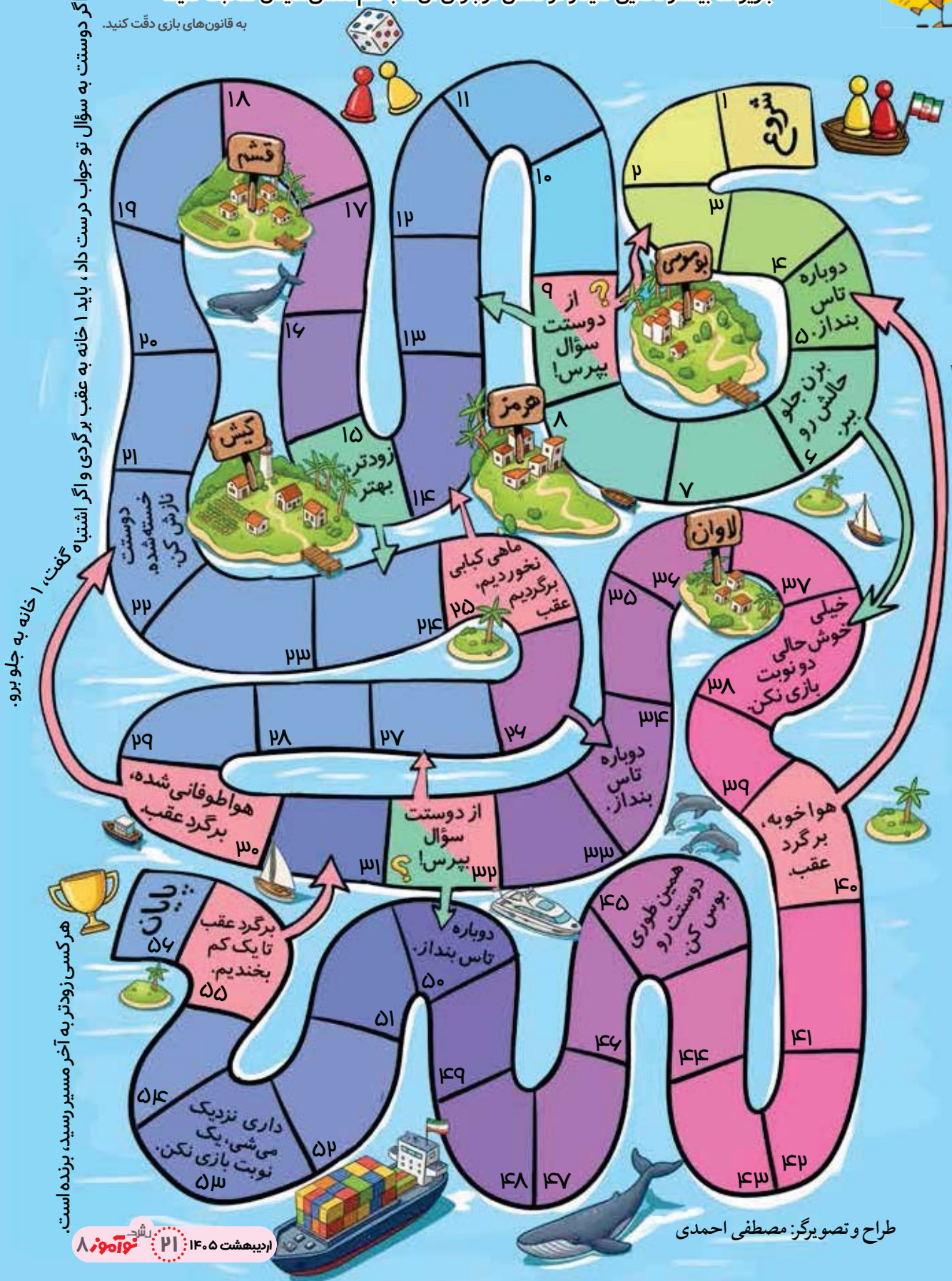
دوستان، به اندازه‌ی آنچه از آن‌ها دزدیده شده

است، تقسیم کن.»



به قانون‌های بازی دقت کنید.

اگر به خانه‌ای رسیدی که مهری در آن است، دوستان باید مهره‌اش را یک خانه به عقب برگردانند.

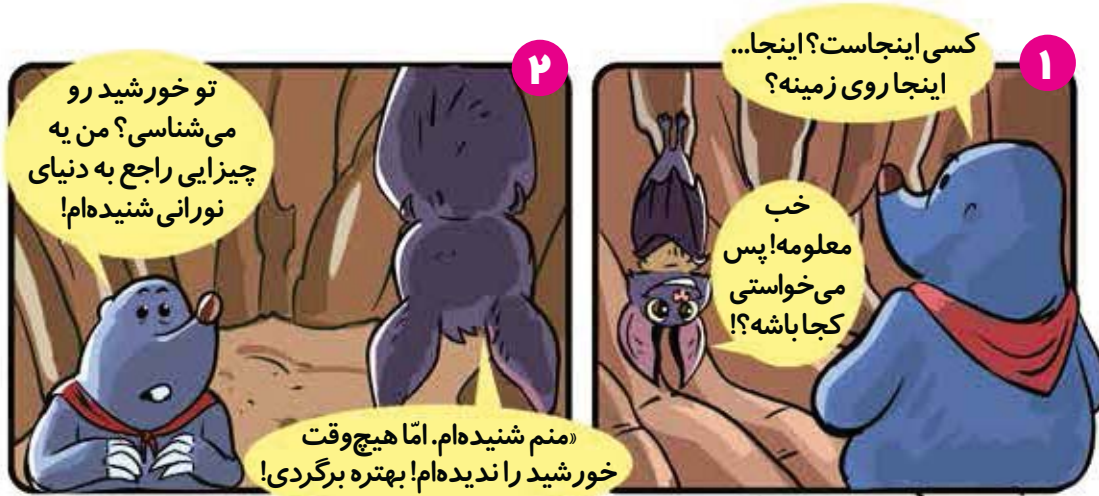




راز موکو

قسمت دوم
ساجده کارخانه‌ای،
محمدعلی ارجمند

تصویرگر:
مصطفی احمدی



کسی اینجاست؟! اینجا...
اینجا روی زمینه؟

خب
معلومه! پس
می‌خواستی
کجا باشه؟!

تو خورشید رو
می‌شناسی؟ من یه
چیزایی راجع به دنیای
نورانی شنیده‌ام!

«منم شنیده‌ام. اما هیچ وقت
خورشید را ندیده‌ام! بهتره برگردی!



کجا می‌ری؟
برگرد! اینجا خبری از
نور نیست.

باید بروم!

پس موکول خان
درست
می‌گفت... اما... نه...
ننه موک خودش گفت
خورشید رو دیده!



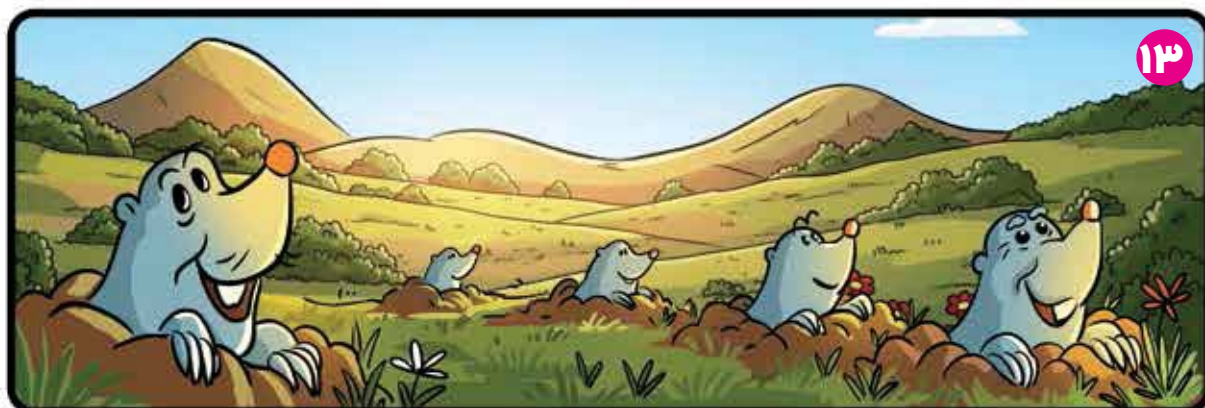
پس تو خورشید رو
دیدي؟! می‌شه من رو
ببری پیشش؟!

تا طلوع خورشید
چیزی نمونه، با
من بیا!



خورشید؟!
تو خورشیدی؟!

خورشید؟ من؟! نه! خورشید
خیلی خیلی بزرگ‌تر است! من تابا
هستم. کرم شب‌تاب!





عروسک انگشتی

با تکه‌های کوچک نمد، حتی به اندازه‌ی کف دست، می‌توان عروسک‌های کوچکی درست کرد. با آن‌ها می‌توان نمایش‌های زیبایی همراه با دوستان اجرا کنی.

وسایل مورد نیاز:

تکه‌های نمد؛ الگوی عروسک انگشتی؛ خودکار؛ چسب؛ ماژیک سیاه؛ قیچی

مراحل ساخت

۱. شکل حیوانات را روی کاغذ بکشید و ببرید. تکه‌های الگو را روی نمد قرار دهید. با خودکار، دورتا دور آن‌ها را خط بکشید. ما شکل پلنگ را انتخاب کردیم. از الگوی بدن یوزپلنگ دو تا لازم دارید.



۲

حالا با قیچی آن‌ها را برش بزنید.

۳

دو تکه‌ی اصلی را روی هم قرار دهید و فقط دور تا دور کناره‌ی آن را چسب بزنید. حواستان باشد داخل نمدها اصلاً چسب نخورد. حالا تکه‌ی گرد سفید را رو و دُم را پشت عروسک انگشتی بچسبانید.



۴

با ماژیک، صورت و خط‌های دیگر را بکشید

۵

عروسک انگشتی شما آماده است.

اگر باز هم تکه‌های نمد دارید می‌توانید چند نمونه‌ی دیگر هم بسازید.

سرگرمی

آیا می‌توانید با نگاه کردن به مجموع سه عدد در هر ردیف جای علامت سؤال، عدد درست را حدس بزنید؟

۵	۳	۷
۱۳	۸	۴
۱۷	۶	۱۲

رمزیننه را پوش کن تا پاسخ درست را ببینی.



۶	۴	۵
۱۲	۹	۴
۱۳	۱۵	?

شب است.
دختر بچه‌ای در اتاقش نشسته و کتاب می‌خواند. از لامپ یا شمع خبر نیست. اما او همچنان در تاریکی شب سرگرم خواندن کتابش است. چگونه ممکن است؟

به این تصویر نگاه کنید. چه چیزی در اینجا اشتباه است؟





مهدی یار محمد
تصویرگر: فاطمه زهرا تجرد
محمد حسن نصیری

قسمت هشتم

قصه‌ی سلطان







از دل مجله نوآموز تا کلاس ما

فاطمه زهرا حقّی
چهاره سلمانی محمدآبادی

سلام بچه‌های پیرانرزی و کنجکاوا!
هر صفحه‌ی این مجله مثل یک سرزمین
شگفت‌انگیز، پر از تجربه‌های تازه و کشف‌های
هیجان‌انگیز است.
ما چند فعالیت جالب و خلاق آماده کرده‌ایم. می‌توانید
آن‌ها را انجام دهید. اگر دوست داشتید، آن را
برای ما هم بفرستید.

پایه‌ی سوّمی‌ها...

- در مطلب «در جست‌وجوی گنج» یاد گرفتید چگونه بدون
کبریت آتش روشن کنید. حالا شما درباره‌ی روش‌های
دیگر درست کردن آتش تحقیق کنید. هر روش را به ترتیب
بنویسید و برای آن نقاشی بکشید. یادتان باشد، این فعالیت
فقط برای تحقیق و نوشتن است و انجام عملی آن باید حتماً
در حضور بزرگ‌ترها باشد.



- داستان «سفر عجیب» را خواندید؟ اگر می‌توانستید با امام
جواد^(ع) صحبت کنید، چه می‌گفتید؟ یک نامه بنویسید و
سؤال‌ها، آرزوها یا خواسته‌هایتان را بیان کنید. سپس نامه را
با طرح‌های زیبا تزیین کنید و برای ما بفرستید.

- نمایشنامه‌ی «روز معلّم» را خواندید؟ به نظر من، کارهایی
که بچه‌ها انجام دادند، خیلی زیبا بود، چون خودشان به آن
فکر کردند و انجامش دادند.

شما فکر می‌کنید در روز معلّم برای معلّمان چه کاری انجام
دهید که خوش حال شود و لذّت ببرد؟

از هر فعالیتّی که در روز معلّم (بدون کمک بزرگ‌ترها) برای
معلّمان انجام دادید، عکس یا فیلم از آن بگیرید و برای مجله

بفرستید.

پایه‌ی دوّمی‌ها...

- داستان «در جست‌وجوی گنج» را خواندید؟ در این
داستان فهمیدیم که از هر ۱۰۰ قسمت آب روی زمین، فقط
سه قسمت آن شیرین و قابل‌نوشیدن است. حالا تصوّر
کنید کاوشگر کوچکی هستید که در جایی دور افتاده، فقط
آب شور در اختیار دارد. به نظر شما چگونه می‌توان آب
شور را به آب قابل‌نوشیدن تبدیل کرد؟ آیا می‌توان آب
را گرم و بخار آن را جمع کرد؟ آیا می‌شود آن را صاف
کرد؟ فکرهايتان را بنویسید و اگر دوست داشتید،
شکل اختراع خود را هم بکشید.

- داستان «خاطرات یک بچه کرم» چطور بود؟
به نظر شما، بعد از اتفاق‌های این داستان، چه
ماجرای دیگری برای بچه کرم پیش می‌آید؟
آیا دوستی پیدا می‌کند؟ یا با چالشی تازه روبه‌رو
می‌شود؟ ادامه‌ی داستان را با چند جمله‌ی
کوتاه بنویسید و تصویری آن را نقاشی کنید.
شاید داستان شما در مجله چاپ شد!

حالا نوبت شماست!

شما هم یک ایده‌ی هیجان‌انگیز برای «از دل مجله تا کلاس ما» دارید؟ یا فعالیتّی
انجام داده‌اید که فکر کنید جالب و دیدنی باشد؟
از کارتان عکس بگیرید و با کمک رمزینّه‌ی مرکز بررسی آثار، آن را برای ما
بفرستید تا همه بتوانند از خلاقیت شما لذّت ببرند.



ارتباط با مرکز
بررسی آثار

در پیام‌رسان به
منتظر
شما هستیم.



نقاشی‌های شما



پرنیا رحمان، پایه‌ی دوم از تهران



نورا هزاره، پایه‌ی دوم از تهران



فاطمه حیدری، پایه‌ی سوم از اردکان

خلاقیّت شما

ابوالفضل بامدی وند، پایه‌ی سوم، شهرستان شوشتر

کلاغ کوچولو

کلاغی از زیر بال مامانش بیرون آمد و گفت: «مامان کلاغی بیرون بروم و با کلاغ‌های دیگر قارقار کنم؟» مامان کلاغی که داشت از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد، به بچه کلاغ انداخت گفت: «نه، هوا سرد است اگر بری بیرون مریض می‌شوی، و اگر مریض بشوی من تو را چطور درمان کنم.» کلاغی با اصرار زیاد گفت:

«نه من مریض نمی‌شوم.» مامان کلاغی دوباره گفت: «نه همین که گفتم

نباید بیرون بروی من چیزهایی می‌دانم که تو نمی‌دانی.» مامان

قصد داشت او را از رفتن به بیرون منصرف کند. ولی کلاغی

همچنان اصرار داشت که بیرون برود و با بچه قارقاری‌ها

بازی کند.

بله بچه‌ها، بیرون رفتن کلاغی همان و سرما خوردن

و مریض شدنش همان. جوجه کلاغ خجالت

می‌کشید که به خانه برگردد، ولی برای اینکه

بدتر نشه مجبور شد به خانه برگردد. مامان

کلاغی گفت: «دیدی به حرفم گوش نکردی!

بهت گفته‌بودم تو هنوز پرهاات پُرپشت و

بزرگ نشدن و بدون پره‌های گرم و با ورجه

ورجه کردن زیاد، سرما خوردی. حالا چیکار

کنم؟»

بله. بچه کلاغی مجبور شد به هفته توی خانه بماند

و دارو و غذاهایی که دوست نداشت را بخورد تا

خوب بشه.

تصویرگز: زهرا رشیدی

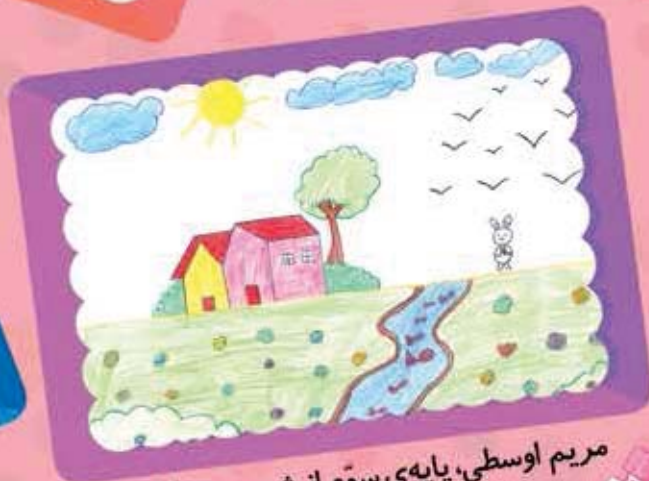




پایه سوم از زنجان
امیرفرهان سلطانی



محمیا چراغعلی گل، پایه سوم از آشتیان



مریم اوسطی، پایه سوم از شهرستان آشتیان

امیرحسین سلیمان دوست،
پایه دوم از تهران

آزوهای شما

نصرتگرز مطهره پلاسی زاده



امیرحسین جان،
کلمه طبیعت
این طوری نوشته می شود.



سلام، من امیرحسین هستم. من می خواهم در آینده مخترع یا فضاپروا بشوم و یک کتی بسازم که با آدم حرف بزند و با من دوست باشد. وقتی دیکته ها را بد خط یا استباه می نویسم به من بگوید و هیچ وقت هم کوچک و گم نشود. تازه شکل دایناسور هم باشد چون من دایناسور خیلی دوست دارم.

ارتباط با مرکز
بررسی آثار



در پیام رسان به
منتظر
شما هستیم.



دوست داری در آینده چکاره شوی؟
برایمان بنویس و به همراه عکست برای کانال
مجله بفرست.



دانه دانه، ذرت خامه‌ای!

مواد لازم:
ذرت پخته: دو لیوان؛ روغن زیتون، یک قاشق غذاخوری؛ شیر: نصف لیوان؛ خامه: یک و نیم قاشق غذاخوری؛ آرد سفید: یک قاشق غذاخوری؛ آویشن: یک قاشق چای خوری؛ پودر تخم گشنیز: نصف قاشق چای خوری؛ گشنیز تازه: چند برگ؛ نمک و فلفل سیاه: به اندازه‌ی کافی.

آذر لاریجانی



ذرت، اگر به اندازه خورده شود، دوست بدن ماست. این ماده‌ی غذایی خیلی مفید است. مثلاً اگر تو یک بلال بخوری، به اندازه‌ی یک تخم مرغ پروتئین وارد بدنت می‌شود و عضله‌هایت سفت و محکم می‌شوند. درست است که ذرت برای دستگاه گوارش خوب است، ولی اگر در خوردن آن زیاده‌روی کنی، دل‌درد می‌گیری.

- ۱ کارها را اول نوبت توست که این یخچال بیرون بگذار تا دردمای محیط کمی گرم شود. بعد هم آرد را داخل کاسه‌ای بریز و شیر را کم کم به آن اضافه کن و هم بزن تا آرد به خوبی حل شود.
- ۲ با کمک یک بزرگ‌تر این مخلوط را روی گاز بگذار و هم بزن تا کره آب شود.
- ۳ غلیظ شود. در یک تابه‌ی دیگر، کره بریز و تابه را روی حرارت بگذار تا کره آب شود. بعد هم خامه، ذرت‌های پخته را به همراه نمک و ادویه و سیر له شده داخل تابه بریز و تفت بده.
- ۴ نوبت آن است که مخلوط شیر و آرد به ذرت‌ها اضافه شود. باز هم تو می‌توانی کمک کنی: کمی روغن زیتون روی آن بریز و گشنیز تازه‌ی خرد شده را هم به آن اضافه کن.
- ۵ آماده است. نوش جان!



رمزبته را پوش کن و روش تهیه‌ی ذرت خامه‌ای را ببین.





قصه‌ی ما راست بود!
رمزبته را پوش کن و ببین.

مریم کمالی

همه بابا را با لبخند روی لب‌هایش می‌شناسند. هیچ وقت نفهمیدم بابا کی ناراحت است و کی خوش حال. مامان می‌گوید: «بابا هر وقت خوش حال است چشم‌هایش هم می‌خندند.» خیلی طول کشید تا بفهمم خنده چشم‌ها یعنی چه. ولی حالا دیگر تقریباً مثل مامان می‌توانم حدس بزنم که بابا خوش حال است یا ناراحت. اما از آن روز شنبه دیگر نیاز نیست برای فهمیدن خوش حالی و ناراحتی بابا تلاش کنم. چون دیگر نه چشم‌هایش می‌خندد و نه لب‌هایش.

دیروز که توی اتاقم نقاشی می‌کشیدم، خودم شنیدم که بابا به مامان می‌گفت: «کاش من هم شهید شده بودم.» بعد هر دو آرام گریه کردند. خیلی دلم گرفته بود ولی نمی‌خواستم ناراحتی من بابا و مامان را بیش‌تر ناراحت کند.

شب که مامان برایم قصه می‌گفت، دیگر دلم طاقت نیاورد. دستم را دور گردنش حلقه کردم و گفتم: «مامان من هم دلم برای آقا تنگ شده. کاش من هم شهید شده بودم!»

مامان دست و صورتم را بوسید. دو دستش را دو طرف صورتم گرفت. اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود. ولی هم چشم‌هایش می‌خندید و هم لب‌هایش! با صدای لرزان گفت: «شما اول بزرگ بشید... ان شاء الله قدتون بلند بشه... درس بخونید... و عالم بشین... و ان شاء الله برای اسلام مفید باشین... یه هشتاد نود سال هم عمر کنید... بعد هم شهید بشین.»^۱

۱. پاسخ رهبر شهیدمان به کودکی که از ایشان خواست برایش دعا کنند شهید شود.

